

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

بازتایپ و تکثیر انترنیتی: سازمان انقلابی افغانستان
داکتر فروتن
۱۳ اگست ۲۰۱۳

حزب توده در مهاجرت

بخش هفتم

حزب توده در راستای سیاست شوروی

مشی ضد مارکسیستی و ضد سوسیالیستی جانشینان لنین و ستالین که نشان از دگرگونی خصلت طبقاتی آنان داشت، نمی توانست در احزاب کمونیستی و کارگری بازتابی نیابد و یافت. حملات نابجا و بی بندوبار به ستالین، «تئوری» همزیستی مسالمت آمیز، گذار مسالمت آمیز که بوضوح انحراف از جهان بینی طبقه کارگر بود، احزاب مارکسیست - لنینست و کمونیست های راستین را به واکنش برانگیخت. اجلاس هیئت های نمایندگی احزاب کمونیستی کارگری در نوامبر ۱۹۵۷ بمناسبت چهلمین سالگرد انقلاب اکتبر طی اعلامیه ای برخی از مواضع رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی و از آنجمله گذار مسالمت آمیز انقلاب را تعدیل کرد، بر روی انترناسیونالیسم پرولتری تأکید گذاشت. اما خروشچف و یاران او تصمیم خود را گرفته بودند و با اینکه امضاء خود را در زیر اعلامیه گذاشتند، عملاً راه انحرافی خود را ادامه دادند و دامنه انحراف را با انحرافات تازه ای وسعت بخشیدند.

اعلامیه جلسه احزاب کمونیستی و کارگری در ۱۹۶۰ که همه امضاء خود را در پای آن گذاشتند کوششی بود برای حفظ وحدت جنبش کمونیستی که ناکام ماند. مبارزه میان مارکسیسم و رویونیسم که تا این هنگام در پشت پرده جریان داشت، از آن پس آشکارا و در مقیاس وسیع درگرفت. جنبش کمونیستی جهانی، این نهاد عظیم و پرتوان وحدت خود را گم کرد. اکثریت در پی اتحاد شوروی راه رویونیسم را در پیش گرفت و اقلیتی در مواضع طبقه کارگر استوار ماند. در احزابی نیز که براه رویونیسم افتادند بخشی زیر بار مشی اتحاد شوروی نرفت. از رویونیست ها جدا شد و احزاب مارکسیستی - لنینستی خود را سازمان داد، مبارزه انقلابی خود را پی گرفت و هنوز هم بصورت گروه های کوچک، اینجا و آنجا مبارزه خود را دنبال میکند. احزاب رویونیست بتدریج و آشکارا مواضع مارکسیسم را یکی پس از دیگری رها کردند. اتحاد شوروی نیز کارش به فروپاشی کشید، در جمهوری های آن ناسیونالیسم جای مارکسیسم و انترناسیونالیسم را گرفت که مظاهر آن هم اکنون در برابر دید همگان است. اینها است عواقب خیانت آن سفالگان که بر جای ستالین تکیه زدند. فقط پرولتاریا که منافع و آرمانهای واحدی دارد قادر است ملت ها را بیکدیگر پیوند دهد و به آنها وحدت استوار و پایدار ببخشد.

حزب توده ایران یکی از آن احزابی بود که کورکورانه بدنبال حزب کمونیست اتحاد شوروی براه افتاد و نمی توانست نیفتد. اعضای رهبری آن در اتحاد شوروی میزیستند، زندگی و فعالیت آنها در گروی دنباله روی از اتحاد شوروی بود. حزب توده ایران به مشی ضد سوسیالیستی و ضد انقلابی رهبران شوروی پیوست و آنرا مشی خود هم در ایران و هم در ارتباط با جنبش کمونیستی قرار داد. جلوه های چنین پیوستگی بتدریج از آغاز دهه شصت میلادی بروز کرد برغم آنکه ارگان های رهبری حزب (هیئت اجراییه و کمیته مرکزی) هنوز در باره آن تصمیمی اتخاذ نکرده بودند. تا اوائل دهه شصت حزب توده هنوز علیه احزاب مارکسیست - لنینیست و در رأس آنها حزب کمونیست چین سخنی نمی گفت. اسکندری برای «خود شیرینی» در نزد مقامات شوروی، خودسرانه در رأس هیئت نمایندگی حزب در کنگره حزب کمونیست رومانی، در شادباش خود به کنگره، به حزب کمونیست چین حمله کرد و از زبان سوسلوف سخن تحسین آمیز «به شما تبریک می گویم» را شنید که از آن سخت بوجد آمد و پایه دبیر اولی خود را ولو بصورت «محلل» گذاشت.

هر چه بود پلنوم چهارم وسیع کمیته مرکزی یک هیئت اجراییه هفت نفری انتخاب کرد که من نیز در ترکیب آن وارد شدم. در یکی از نخستین جلسات این هیئت در مسکو موضوع کار حزبی مطرح شد که چه باید کرد و چگونه باید کار کرد. در این جلسه مسأله انتقال رهبری از مسکو به برلن مطرح گردید. در مسکو امکان هیچگونه فعالیتی نبود، رابطه با ایران غیر محتمل بنظر میرسید، حتی فعالیت در میان جوانان در کشورهای غربی نیز دورنمایی نداشت. برلن، شهری بی در و دروازه، دست رهبری را در فعالیت حزبی باز میگذارد. از اینرو تصمیم بر این گرفته شد که از مقامات شوروی بخواهیم با انتقال رهبری حزب به برلن و تأمین امکانات مادی و مالی برای فعالیت موافقت کنند من خود از موافقین محکم این انتقال بودم. در میان امکانات یکی هم داشتن یک فرستنده رادیویی بود. قرار شد مراتب به اطلاع مقامات شوروی برسد.

در همین اثنا حزب کمونیست اتحاد شوروی از رهبری حزب برای دیداری دعوت کرد و این دیدار در محل کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی انجام گرفت که کوئوسینن، عضو دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی نیز حضور داشت. او پس از خوش آمد گویی و تبریک به هیئت اجراییه که مورد اعتماد حزب قرار گرفته است پیشنهاد کرد که رهبری به جمهوری دموکراتیک آلمان منتقل شود چون در آنجا امکان فعالیت هم در میان جوانان ایرانی کشورهای اروپای غربی و هم در ایران بیشتر و آسانتر است. او در واقع همان پیشنهادی را داد که ما به حزب کمونیست شوروی داده بودیم. رادمنش توضیح داد که هیئت اجراییه در بحث خود به همین نتیجه رسیده است. خاطره ام به خطا نمیرود وقتی می گویم که موضوع انتقال به برلن برای نخستین بار در هیئت اجراییه مطرح شد. طبری و کیانوری در کتابهای خود به این بحث اشاره ای هم ندارند و اینگونه وانمود شده که پیشنهاد از جانب شورویها بوده است. شاید مسئله انتقال با اشاره شوروی ها، توسط یکی از نزدیکان به آنها، در هیئت اجراییه مطرح شده و سپس توسط کوئوسینن به ما ابلاغ گردیده است.

سر و ته مطالبی که کیانوری در خاطرات خود در صفحات ۳۷۶ و ۳۷۷ در این زمینه بیان داشته باهم نمیخواند. کیانوری بر آنست که:

«مسئله انتقال رهبری حزب... از اواسط سال ۱۳۳۵ (۱۹۵۶) مطرح شد» (یعنی یک سال پیش

از تشکیل پلنوم چهارم - تیر ماه ۱۳۳۶ - ف.) «رهبری حزب با این پیشنهاد موافقت کرد».

کدام رهبری؟ آیا منظور اعضای کمیته مرکزی مقیم مسکو است؟ مسئله انتقال رهبری به برلن پس از انتخاب هیئت اجراییه در پلنوم چهارم، پیش آمد. او ادامه میدهد؛

«چند روز پس از پایان پلنوم چهارم آقای «کوئوسین».... در دیدار با رهبری نوین حزب، این

پیشنهاد را مطرح کرد»

و بلافاصله اضافه می کند:

«در این زمان کنگره هشتم حزب کمونیست چین در جریان بود کوئوسین از ما خواست (ضمیمه

ما به چه کسی یا مقامی دلالت دارد؟ ف.) که هیئت نمایندگی حزب، این پیشنهاد را در پکن با

والتر اولبریش دیر کل حزب سوسیالیست متحده جمهوری دموکراتیک آلمان در میان بگذارد»

پلنوم چهارم در تیر ماه ۱۳۳۶ تشکیل شد و «رهبری نوین» را انتخاب کرد. هیئت نمایندگی حزب توده در اکتبر

۱۹۵۶ (۱۳۳۵) در کنگره حزب کمونیست چین شرکت داشت، چگونه ممکن است کوئوسین در ۱۹۵۷ به رهبری

حزب توده توصیه کند که در ۱۹۵۶ در این کنگره با اولبریش برای انتقال به برلن وارد مذاکره شود؟

کیانوری این تناقضات را با عبارت زیر تکمیل می کند:

«چند هفته پس از بازگشت ما از چین، رفقای آلمانی اطلاع دادند که خوب است هیئتی را به برلن

بفرستیم که درباره جزئیات مسائل گفتگو کنیم»

اسکندری و کیانوری از جانب هیئت اجراییه به این مأموریت رفتند. اما «چند هفته پس از بازگشت از چین»

مصادف با مهرماه یا آبان ماه ۱۳۳۵ است (اکتبر یا نوامبر ۱۹۵۶). چگونه ممکن است «رفقای آلمانی» ماه ها پیش

از تشکیل پلنوم چهارم و انتخاب «رهبری نوین» هیئتی را برای مذاکره درباره انتقال هیئت اجراییه به برلن دعوت

کنند؟

بهر حال یک امر مسلم است و آن اینکه مقامات شوروی با اقامت هیئت اجراییه در مسکو موافقت نداشتند و

محترمانه عذر او را خواستند. خبر تشکیل پلنوم چهارم، انتخاب رهبری و آغاز فعالیت مجدد حزب توده ایران به

یقین به گوش شاه و مقامات دولتی ایران رسیده بود و یا میرسید. صرف حضور رهبری در مسکو ولو آنکه کاری

هم انجام نمیداد، از جانب دولت ایران با بدگمانی تلقی میشد و خودبخود عامل مخلّ در استقرار و دوام روابط حسن

همجواری میان ایران و اتحاد شوروی بود. من قبلاً گفته ام که شوروی ها تمایلی به فعالیت حزب در ایران نداشتند.

رادیوی «پیک ایران» نیز ابزار اعمال همزیستی مسالمت آمیز بود گر چه در گفتارهای خود گاهی هم انتقادات

رقیقی می پراکند، و گاه به حملاتی نیز دست میزد سرانجام نیز به خواست دولت ایران و به بهانه روابط حسن

همجواری تعطیل گردید. انتخاب رادمنش به سمت مسؤول ایران و حفظ او در این مقام علی رغم عدم شایستگی او

که به اشتباهات سنگینی منتهی شد به این خاطر بود که در ایران کاری صورت نگیرد و همزیستی مسالمت آمیز

برهم نخورد.

در پلنوم دهم وضع رادمنش بعثت داستان حسین یزدی ۱ سخت متزلزل بود. کمتر کسی از اعضای پلنوم با واگذاری

مسئولیت ایران و سمت دبیر اولی به او موافقت داشت. ایرج اسکندری کاندیدای این مقام بود ولی با مداخله

شورویها تغییری که صورت گرفت تعطیل هیئت اجراییه بود و هیئت دبیران با یدک کشیدن صفت «موقت» عهده

دار رهبری حزب تا پلنوم بعدی گردید. اسکندری در خاطرات خود در صفحه ۱۱۷ می گوید که جانشین

پاناماریوف به او گفت:

«ما مقتضی میدانیم که شما کاندیدای خود را پس بگیرید و برای این مقام (منظور دبیر اولی است

- ف.) کاندیدا نباشید»

ایرج هم طبق معمول تسلیم می شود اما آنجا که باید لاف بزند با تمسخر می گوید؛

«به چرنوف صریحاً گفتم: آقا در کار ما خواهش می کنم مداخله نکنید»!!

در هیئت دبیران موقت، دوباره به پیشنهاد کامبخش، رادمنش مسؤولیت کار ایران را بر عهده می گیرد و ایرج موافقت خود را با آن ابراز میدارد. عجیب آنکه در پلنوم یازدهم تعطیل هیئت اجراییه ادامه یافت و هیئت دبیران با حذف صفت «موقت» بر جای ماند و در این هیئت نیز رادمنش نه تنها مسؤولیت کار ایران را حفظ کرد مقام دبیر اولی را نیز به خود اختصاص داد. مسؤولیت کار ایران تا زمانی که رادمنش در ارتباط با «دسته گل‌های» تازه ای که به آب داد و از مقام های خود معزول شد در کف بی کفایت او قرار داشت. این اصرار و پافشاری شوروی ها را در حفظ رادمنش به سمت مسؤول ایران به چه چیز میتوان تعبیر کرد جز اینکه آنها نمی خواستند در ایران فعالیتی سازمان گیرد؟

باری با موافقت حزب کمونیست اتحاد شوروی و مذاکره با مقامات حزب سوسیالیست متحد، هیئت اجراییه به المان دموکراتیک انتقال یافت. چون مقامات المانی تذکر دادند که در برلن نمیتوان امنیت هیئت رهبری حزب توده را حفظ کرد (در آنموقع هنوز دیوار برلن برپا نشده بود) رهبری به لایپزیک منتقل شد و روز اول ژانویه ۱۹۵۸ همه چیز برای کار و فعالیت آماده بود.

از همان آغاز نطفه تضادی در درون هیئت اجراییه بسته شد. نه تضاد میان «دار و دسته» که چنین «دارو دسته ای» هرگز وجود نداشت و من قبلاً آنرا توضیح داده ام بلکه تضاد مارکسیسم - لنینیسم با رویزیونیسم، تضاد وابستگی به اتحاد شوروی و چشم و گوش بر حکم و فرمان شوروی داشتن با آزادی در تعیین خط مشی حزب و اجرای آن. این تضاد در آغاز کار هنوز میدان بروز نیافته بود. در هیئت اجراییه قاسمی و من نه حملات زشت و چرکین سران حزب شوروی را به ستالین تأیید می کردیم و نه به مسائل «تئوریک» مطروحه در گزارش علنی خروشچف صحنه میگذاریم. این نظر ما را بقیه اعضای هیئت اجراییه که از مشی شوروی پیروی می کردند کم و بیش میدانستند ولی چنانکه گفتم در آغاز کار رهبری، این تضاد هنوز آنچنان حاد نشده بود که مظاهر آن به چشم آید. کیانوری بر آنست که؛

«دکتر فروتن در گذشته بیش از دیگران بدرستی نظرات حزب کمونیست شوروی اعتقاد داشت»

او با قید «در گذشته» زمان را از یک روز تا پنجاه سال در اختیار خواننده میگذارد و با این قید این توهم را برمی انگیزد که فروتن گویا بیش از دیگران به نظریات امثال خروشچف، سوسلوف، برژنف و خائینی از این دست اعتقاد داشته است. او عمداً موضوع را مبهم می گذارد برای آنکه سایه ای از بدگمانی بر روی اعتقادات فروتن بیندازد.

آری من به نظریات حزب کمونیست اتحاد شوروی در دوره ای که این کشور سوسیالیسم را می ساخت، دشمنان را با منطق و استدلال می کوبید و از صحنه بیرون می راند، با سیاست درست و سنجیده (داخلی و خارجی) فاشیسم را از پای درآورد، آری من در این دوره بدرستی نظریات حزب و دولت اتحاد شوروی اعتقاد داشتم ولو آنکه آنها را مبری از اشتباه نمی دانستم. اما راستش اینست که اعتقاد من بیش از دیگران نبود، منتها من به مشی و سیاست، به «نظریات» حزب و دولت شوروی اعتماد و ایمان داشتم و دیگران به شخصیت هائی که در رأس حزب و دولت شوروی قرار داشتند، بهمین جهت هم وقتی شخصیت های دیگری مانند خروشچف، برژنف و گارباجوف جای لنین و ستالین را گرفتند بدنبال آنها براه افتادند، صرف نظر از اینکه نظریات و مشی و سیاست آنها چیست. بیاد میآورم که کیانوری و من بر سر این حکم مارکسیستی که در سوسیالیسم وسائل تولید (و بطور مشخص صحبت بر سر ایستگاه های ماشین و تراکتور در جنب تعاونی های کشاورزی بود) از مقوله کالا بیرون می اوفتند و خرید و فروش

نمی شوند اتفاق نظر داشتیم. ولی همین که خروشچف تصمیم گرفت «ایستگاه های ماشین و تراکتور» را به تعاونی ها بفروشد، کیانوری بدنبال خروشچف رفت و میخواست با «منطق و استدلال» به من بقبولاند که راه رفتن بسوی سوسیالیسم همین است و جز این نیست. من نظر ستالین را پذیرفته بودم نه بخاطر آنکه نظر ستالین بود بلکه به این خاطر که در انطباق کامل با مارکسیسم بود، به این خاطر که راه سوسیالیسم راه مالکیت اجتماعی و عمومی بر وسائل تولید است و تصمیم خروشچف این اصل اساسی سوسیالیسم را زیر پا می گذاشت. طبیعی است که من علی رغم «استدلالات» کیانوری اقدام خروشچف را نادرست (و امروز می گویم ضد سوسیالیستی) می دانستم و آنرا نمی پذیرفتم.

از خصوصیات کیانوری اینکه امروز با قوت و پافشاری، حکمی را اثبات می کرد و فردا عکس آن حکم را اگر لازم می افتاد با همان قوت و پافشاری بشما می قبولاند. اینکه من به «نظریات» حزب کمونیست «در گذشته»، در دوره ساختمان سوسیالیسم اعتقاد داشتم موضوعی است که هرکس می تواند از نوشته های من آنرا دریابد و من این را مایه سربلندی خود میدانم و نه سرشکستگی.

«البته فروتن در گذشته هم خیلی به ستالین اعتقاد داشت و جسته گریخته از ستالین زدائی انتقاد می کرد».

«ستالین زدائی» در همان موقع برای من بمعنی سوسیالیسم زدائی بود و هنوز هم هست. بدیهی است با «ستالین زدائی» که مقدمه زدودن سوسیالیسم بود و امروز دیگر این امر برای همه مانند آفتاب روشن است نمی توانستم موافق باشم.

آیا این دو عبارت کیانوری نقض این نظر او نیست که «مسئله فروتن مسأله تئوریک نبود؟» در خلال این نوشته من مطلب را بیشتر خواهم شکافت فعلاً از فرصت استفاده می کنم برای ردّ این اسناد دیگر کیانوری که می گوید: «بنظر من علت جدائی افرادی چون کشاورز و قاسمی و فروتن و غیره بن بست های شخصی بود و این عمل آنها علت تئوریک نداشت» (ص. ۴۳۹)

کیانوری گذشته از اینکه قاسمی و فروتن را در کنار همکار پست و فرومایه خود کشاورز می گذارد که آنها را خفیف و تحقیر کند، نظری ابراز میدارد که از بیخ و بن نادرست است. جریان پلنوم یازدهم سند محکمی بر بطلان این نظر است. با این حال پیش از پی گرفتن کار هیئت اجراییه به چند نمونه اشاره می کنم:

۱ - در شماره چهارم مجله دنیا (زمستان ۱۳۴۰) مقاله ای از من تحت عنوان «حزب توده ایران و جبهه واحد ملی» درج شده است. در این مقاله حزب توده ایران بمنابه حزب طبقه کارگر وظیفه دار شده که بکوشد طبقات و اقشار ملی و دموکراتیک را در مبارزه با امپریالیسم و فئودالیسم در جبهه واحدی گردآورد و خود با سیاستی صحیح و سنجیده رهبری این جبهه را بدست گیرد. در این مقاله یادآوری شده که حزب توده تمام خصائل لازم برای تحقق چنین جبهه ای را دارا است. معذالک مقاله نه در راستای مشی سیاسی شوروی بود و نه در جهت برخورد آن با حزب کمونیست چین و دولت چین. به این عبارت از مقاله توجه کنید:

«دو کشور چین و هندوستان پس از جنگ دوّم جهانی استقلال خود را بدست آوردند. در چین حزب کمونیست در رأس قدرت قرار گرفت و در هند بورژوازی ملی یا بعبارت دوستان جبهه ملی «جنبش اصیل ملی». امروز کدامیک از این دو کشور از استقلال سیاسی و اقتصادی بیشتری برخوردار است؟ کدامیک «مّکی» و «وابسته» به سیاست خارجی است؟ کدامیک از این دو حکومت بیشتر در جهت منافع و مصالح ملی گام برداشته است؟»

از لحاظ سیاست شوروی سه ایراد به این مطلب وارد بود:

نخست اینکه در آن از برتری سوسیالیسم بر سرمایه داری دفاع شده است، دفاع از این نکته که فقط سوسیالیسم راه نجات خلق ها است در حالی که شوروی در کشورهای وابسته هوادار «راه رشد غیر سرمایه داری» بود، چیزی همانند اقتصاد پس از انقلاب بهمن در ایران، اقتصادی که در آن واحد های اقتصادی و اقتصاد در مجموع در دست دولت است و دولت هم در اختیار بورژوازی ملی. شوروی که خود آثار سوسیالیسم را از کشور شوروی میزدود چگونه ممکن بود با برتری سوسیالیسم بر سرمایه داری دمساز گردد؟

دیگر اینکه اتحاد شوروی در این اندیشه بود که هند را تحت نفوذ خود درآورد، در آن سرمایه گذاری کند، اقتصاد آنرا تا آنجا که بتواند در اختیار خود گیرد. مضمون عبارت فوق در راستای این اندیشه نبود.

و بالاخره مقاله در واقع ستایش از رژیم سوسیالیستی چین است که برای خلق استقلال، آزادی و اقتصادی شکوفان به ارمغان آورده است و سیاست شوروی در این زمان سیاست مبارزه با حزب کمونیست چین بود و نه تبلیغ به سود آن. در مقاله وعده کرده بودم که مقایسه هند و چین را طی مقاله دیگری به خوانندگان عرضه دارم.

آنچه که حملات هواداران شوروی را برانگیخت عبارتی بود در پایان مقاله:

«احزاب کمونیست در حین حفظ مناسبات برادرانه از استقلال کامل برخوردارند: هیچ حزبی در امور حزب دیگر مداخله نمی نماید و هر حزبی راه و اشکال مبارزه خود را خود تشخیص میدهد زیرا شرایطی که احزاب مختلف در آن مبارزه می کنند بکلی متفاوت است. اعلامیه جلسه مشاوره احزاب کمونیستی و کارگری در مسکو، در نوامبر ۱۹۶۰ با صراحت این مطلب را ادا می کند: «تمام احزاب مارکسیستی - لنینیستی دارای استقلال و حقوق مساوی می باشند سیاست خود را بر پایه شرایط کنکرت کشورهای خود و با راهنما قرار دادن اصول مارکسیسم - لنینیسم تنظیم می نمایند». «اشتراک سیاست آنها ناشی از وحدت منافع حیاتی و عمیق طبقه کارگر و زحمتکشان همه کشورها است مناسبات حزب کمونیست اتحاد شوروی و حزب توده ایران نیز بر این پایه استوار است»

بدیهی است این نظریات به مذاق رهبران شوروی خوش نیامد. آنها امضاء خود را در زیر اعلامیه ۱۹۶۰ گذاردند برای آنکه خود را بظاهر هوادار برابری و استقلال احزاب بنمایانند. و در پایان مقاله این عبارت لعنتی که خشم هواداران شوروی را برانگیخت:

«معدالک در عمل گاهی در پاره ای مسائل مشخص مواضع دو حزب می تواند با یکدیگر تطبیق نکنند، حزبی که دولت را در دست دارد و باید روابط دولتی خود را با دولت های دیگر بدرستی تنظیم کند نمی تواند سیاستی در کلیه موارد و در جزئیات با حزبی که در حال بسیج و تجهیز توده های مردم برای نیل به قدرت است تطبیق نماید. مثلاً دولت اتحاد شوروی با پیروی از اصل همزیستی مسالمت آمیز در دنبال ایجاد روابط دوستانه با دولت های غیر سوسیالیستی و منجمله با دولت ایران است. آیا این امر بدان معنی است که حزب توده ایران باید از مبارزه علیه دستگاه حاکمه و شاه در رأس آن و برای سرنگون ساختن آن دست بردارد؟ چنین نتیجه گیری بدون شک نادرست است»

حملاتی از شهرهای باکو و مسکو به این مقاله صورت گرفت که بازتاب چندانی در هیئت دبیران و هیئت اجراییه نداشت.

۲ - در شماره بعدی مجله دنیا (بهار ۱۳۴۱ شماره اول) مقاله ای از من است تحت عنوان «در باره دو راه رشد». منظور از دو راه رشد، سرمایه داری و سوسیالیسم است. مقصود من از نوشتن این مقاله نشان دادن برتری راه سوسیالیستی بر راه سرمایه داری است. برای نشان دادن این برتری دو کشور چین و هند را پس از بیش از ده سال پس از استقلال با یکدیگر مقایسه کرده ام. چین و هند دو کشور پهناور و پر جمعیت که تا بعد از جنگ دوم جهانی تحت سلطه استعمار می زیستند (هند بصورت مستعمره و چین نیمه مستعمره). هر دو کشوری عقب مانده بودند که هنگام دستیابی به آزادی و استقلال تقریباً در سطح رشد برابری قرار داشتند. هند در ۱۹۴۷ آزادی خود را بدست آورد و چین در ۱۹۴۹. تفاوت این دو در ماهیت طبقاتی دولت آنها بود: در چین پرولتاریا حکومت می کرد و در هند بورژوازی ملی. آمار پیشرفت های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی نشان می داد که چین، طی اندکی بیش از ده سال، رشدی بمراتب سریعتر و دامنه دارتر داشته است. آمارهای مورد استفاده من همه از مطبوعات شوروی و بخصوص از آنسیکلویدی شوروی گرفته شده بود برای آنکه جای هیچگونه ایرادی باقی نماند.

از لحاظ اصولی این مقاله تبلیغ به سود سوسیالیسم بود که هیچ کمونیستی نمی توانست به مخالفت با آن برخیزد. تبلیغ برتری سوسیالیسم بر سرمایه داری با تکیه بر فاکت ها و آمارهای مسلم از وظائف تعطیل ناپذیر کمونیست ها است. با این حال این مقاله با اعتراض شدید اعضاء حزب و فرقه در باکو و مسکو مواجه گردید که اگر اشتباه نمی کنم کتباً برای هیئت اجراییه فرستادند. در محل کار هیئت اجراییه نیز عناصر وابسته یا هوادار مشی شوروی به اسکندری که دبیر تبلیغات و انتشارات بود شکایت بردند. (مسئولیت مجله دنیا را در این هنگام طبری بر عهده داشت). به من این بار اسکندری واکنش نشان داد و بمن گفت: اینها چیست که شما می نویسید؟ در شگفت ماندم که منظورش چیست. گفت مقاله مجله دنیا را می گویم. پرسیدم اشکال و ایراد در چیست، در کجا است؟ از او پرسیدم: آیا مقاله را خوانده اید؟ پاسخ منفی بود پرسیدم پس انتقاد شما از چه رو است؟ گفت من نمی دانم، اینها می گویند. و منظورش از اینها منتقدین هوادار مشی شوروی بود. مضمون مقاله را برای او توضیح دادم. چیزی نداشت بگوید. ساکت شد.

۳- در شماره بعدی مجله دنیا برای اینکه اشکالی پیش نیاید مقاله ای از یک مجله شوروی ترجمه کردم تحت عنوان «سوسیالیسم افریقائی» تا آنجا که به خاطر دارم این مقاله به انتقاد از انواع «سوسیالیسم» هائی پرداخته بود که کشورهای افریقا خود را با آن میاراستند: سوسیالیسم دموکراتیک در سنگال، سوسیالیسم کئوپراتیو در مصر، سوسیالیسم اسلامی، سوسیالیسم... نویسنده مقاله این سوسیالیسم ها را از آن خرده بورژوازی دانسته و بر سوسیالیسم علمی، سوسیالیسم مارکس تأکید کرده بود. محتوای مقاله کاملاً در راستای مارکسیسم بود و بقول معروف «مولای درزش نمی رفت». این مقاله که من فقط آنرا به فارسی برگردانده بودم این بار جنجالی برانگیخت که حتی کار به بحث در هیئت اجراییه کشید. از همه سو مورد حمله قرار گرفتیم در حالی که اگر کسی گناهی مرتکب شده بود (که نشده بود) نویسنده شوروی بود. وقتی یادآوری کردم که این مقاله از من نیست از خود شوروی ها است جودت این جواب احمقانه را بمن داد: این مقاله چند ماه پیش نوشته شده و شوروی ها دیگر چنین نظری ندارند. او نمی فهمید که رویونیست های شوروی «دودوزه» بازی می کنند، از یکسو انتشارات مارکسیستی دارند برای آنکه نقاب مارکسیسم از چهره زشت و نفرت انگیز شان نیفتد، از سوی دیگر اندیشه و عمل آنها ضد مارکسیستی است. مقاله «سوسیالیسم افریقائی» چهره نقابدار رویونیسم را نشان می داد که من از آن استفاده کرده بودم.

۴- طبری مسؤول مجله دنیا برای شماره آینده از من خواست که مقالات سیاسی را کنار بگذارم و به نوشتن مقالات علمی بپردازم. «امثال امر کردم»، مقاله ای تحت عنوان «ژنتیک مدرن» نوشتم. در این مقاله سخن بر سر آن بود که دانشمندان کروموزوم و ژن و تغییرات آنها را مستقل از محیط می دانند. دانشمندان دیگری برعکس تأثیر محیط را تا درجه عامل تعیین کننده بالا میبرند و فعل و انفعالات درون یاخته را بدست فراموشی می سپارند. در حالی که تغییرات ژنها و کروموزم ها بر اثر کنش و واکنش عوامل بیرونی و درونی است. متأسفانه مقاله در اختیارم نیست تا مضمون آنرا دقیقتر بازگو کنم این مقاله هر چه بود به کاسه کوزه کسی برنمیخورد با اینکه هنوز نظریات بی اساس لیسنکو و لپه شینسکایا در بخشی از محافل زیست شناسی شوروی حاکم بود.

آتش خشم این بار نه دامن نویسنده مقاله که دامن هیئت اجراییه را گرفت، پرخاش به رهبری که چرا صفحاتی از مجله دنیا را در اختیار فروتن قرار می دهد. از آن پس نوشتن مقاله در مجله دنیا برای من ممنوع شد. مقاله فوق آخرین مقاله ای است که به قلم من در مجله دنیا انتشار یافته است.

مقالات من در مجله دنیا گر چه گاهی از راه صحیح منحرف شده ولی در مجموع با نظریات تئوریک حزب شوروی نمی خواند. حتی در آنجا که سخن از همزیستی مسالمت آمیز میان آمده، به آن از دیدگاه مارکسیستی نگریسته ام که درست در نقطه مقابل همزیستی مسالمت آمیز خروشچف و یاران وی است. اینها همه حاکی از آنست که برخلاف نظر کیانوری مسئله فروتن، مسئله تئوریک است، مسئله مارکسیسم - لنینیسم است، مسئله جهان بینی پرولتاریا است و این هنوز تمام نیست.

۱. در اینجا حادثه ای را که در سال ۱۳۳۹ (یا ۱۳۴۰) در ارتباط با حسین یزدی برایم اتفاق افتاد میآورم. قرار بود یکی از اعضای حزب از ایران به پاریس بیاید، با حزب تماس گیرد و وسیله ارتباط در اختیار او گذاشته شود. این موضوع در شعبه ایران (رادمنش، کیانوری و فروتن) مطرح و پیشنهاد شد که برای تماس، من به پاریس سفر کنم. ابتدا نپذیرفتم ولی در برابر اصرار دو رفیق دیگر بخصوص کیانوری تسلیم شدم. در جلسه بعد کیانوری نظر خود را تغییر داد و خواست که او برای تماس به پاریس برود. اشکالی نبود. شگفت اینکه او در این نظر پایدار نماند. در جلسه دیگر شعبه دوباره به رأی اول خود بازگشت و مرا برای مسافرت نامزد کرد. هیچ توضیحی هم برای تغییر رأی خود نداد.

گذرنامه ای آماده شد، البته با نام مستعار، گذرنامه ای که هیچگونه اشکالی در آن بچشم نمیخورد. خواستم برای دریافت روادید فرانسه به برلن غربی بروم. رادمنش گفت یزدی روادید را خواهد گرفت و نیازی به رفتن من به برلن غربی نیست. بایستی با هواپیما از برلن بسوی پاریس پرواز میکردم. باز هم رادمنش توصیه کرد که با حسین یزدی که با اتومبیل خود به پاریس میرفت همراه شوم.

صبح از لایپزیک بسوی مرز دو المان براه افتادیم. در مرز روادید عبور از المان را گرفتیم. شب را در میان راه بیتوته کردیم و روز بعد به پاریس رسیدیم. در مهمانخانه ای اقامت گزیدیم، مأموریت خود را انجام دادم و چند روزی هم برای تماس با حوزه حزبی پاریس به مسؤولیت حسین نظری در پاریس ماندم. زمان بازگشت فرارسید، نیاز به روادید المان غربی داشتم (در آنموقع هنوز لزوم روادید برای ایرانی ها برقرار بود) و به اتفاق یزدی به کنسولگری المان مراجعه کردم و روز بعد روادید را دریافت داشتم. حسین یزدی بلیط هواپیما را تهیه کرد و من خود برای پرواز به فرودگاه رفتم.

در فرودگاه فرانکفورت، هنگام کنترل گذرنامه، مأمور پلیس از من خواست اندکی منتظر بمانم تا کنترل مسافران دیگر به انجام رسد. در کناری ایستادم. در فکر فرو رفتم که چه پیش آمده که مرا نگاه داشته اند. مأمور کنترل ابتدا با یکی دیگر از پلیس های فرودگاه صحبت کرد و سپس هر دو به اطاقی رفتند. پس از یک انتظار بیست دقیقه که فکر میکردم لو رفته ام، گذرنامه مرا با معذرت بازپس دادند و من از فرانکفورت به برلن غربی و از آنجا به لایپزیک بازگشتم.

در جلسه هیئت سه نفری، پس از دادن گزارش، جریان فرانکفورت را نیز توضیح دادم. در گذرنامه هیچ اثری که در موثق بودن آن شک و شبهه ای ایجاد کند وجود نداشت. اما کیانوری که برای هر مشکلی راه حلی داشت علی ذکر کرد که هیچکدام قابل قبول نبود. پس از دستگیری حسین یزدی و بازپرسی معلوم شد که او نام واقعی من و فتوکپی گذرنامه را به ساواک داده و ساعت پرواز مرا از پاریس به فرانکفورت در اختیار ساواک گذاشته است. چه شد که مرا دستگیر نکردند؟ یزدی توضیح داده بود از ساواک خواسته که با من کاری نداشته باشد تا مبادا حزب به او مشکوک شود. او خیال داشت کیانوری را که عامل لو رفتن پدرش میدانست، به غرب بیاورد و او را ترور کند. این قصد او مرا از خطر نجات داد.

مقامات المانی گزارش کوتاهی در چند صفحه از بازپرسی حسین یزدی به هیئت اجرائیه تسلیم کردند که در جلسه هیئت اجرائیه قرائت شد. گزارش حاوی مطلب دیگری نیز از آنجمله در مورد رضا روستا بود که چون جالب بود در خاطرم باقی مانده است. کیانوری بر آنست که مقامات المانی رادمنش، کامبخش و او را خواسته و نتیجه بازپرسی را به اطلاع آنها رسانیده اند که مقرون به حقیقت نیست.